



ابوالقاسم کسمانی

## خاطراتی دربارهٔ مشروطیت و قیام جنگل

میرزا ابوالقاسم کسمانی فرزند حسن در سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۰ نزدیک سردر سنگی در دربند دکتر افشار منزل داشت و همسایهٔ روبرو بودیم. ابوالقاسم کسمانی پیرمرد کشیده قامت و باریک، خندان‌رو و خوش سخنی بود و چون یک تیره از خاندان کسمانی در یزد سکونت داشتند و یکی از افراد آن خاندان عیالش از خاندان افشار یزد بود غالباً مرحوم میرزا ابوالقاسم از خویشی یاد می‌کرد.

علی کسمانی نویسنده و مترجم مشهور سینما فرزند او که دو سه سالی بزرگتر از من است با پدرش زندگی می‌کرد. علی جلسه‌ای هفتگی از جمعی شعرا و ادبای همسن و سال در همان خانه ترتیب داده بود که محمد جعفر محبوب، مرتضی کیوان، سیروس ذکاء، مصطفی فرزانه و... از اصحاب و یاران آن جلسات بودند. علی کسمانی دورهٔ خدمتش دروزارت کارگذشت ولی دلبستهٔ فرهنگ بود و در سال ۱۳۳۰ (۹) مجلهٔ «عالم هنر» را می‌نوشت و گاهی از من هم نوشته‌ای می‌گرفت و چاپ می‌کرد تا اینکه یکسره وقت و ذوق و همتش را مصروف فارسی کردن فیلم سینمایی کرد.

میرزا ابوالقاسم فرزند دیگری دارد که مهندس عبدالحمید کسمانی است. چند سال پیش ایشان به من کتابچهٔ خاطرات پدرش را که در همان سالهای اقامت در سردر سنگی می‌نوشته است نشان داد و اجازه فرمود آن را بگیرم و بخوانم. پس مناسب دیدم بعضی از بخشهای آن را که (به ۴۴ بخش تقسیم شده است) با کمی ویراستاری عبارتی در آینده به

یادگارنامه را به آینده واگذارده‌اند. موجب افسوس بسیارست که مهندس عبدالحمید، اینک درمیان ما نیست و به جهان باقی رخت برپست. روانش شاد باد.

## فصل ۷۸- گیلان و میرزا حسین خان کسمائی و خودم و انقلاب

رشت ۱۳۲۶ هجری - مرحوم آقا میرزا حسین خان کسمائی فرزند مرحوم آقا محمد ابراهیم ارباب کسمائی است. از مرحوم ارباب سه فرزند ذکور به وجود آمد بزرگتر آقا میرزا حسین خان معروف به کسمائی است. دوم آقای آقا محمد آقا، سوم آقای علی آقا. علی آقا در شباب جوانی مرحوم شده، معروف است که خودکشی کرده. کسمائی نوکری نکرد. آقا محمد آقا در قونسولگری روس از بدو امر بعد از تحصیلات خود در روسیه که نقاش زبردست استادی بود و زبان روسی را هم خوب می‌دانست داخل شده تا اواخر حکومت امپراطوری روسیه (تزار) در قونسولگری رشت روس بود و متفقد.



ابوالقاسم کسمائی

کسمائی مرحوم پس از تحصیلات ابتدائی در ایران زمان حیات پدر به عتبات رفته در نجف اشرف به تحصیل عربی پرداخت. چندین سال متوقف بود و تحصیل عربی را ادامه داد. معروف به آقا شیخ حسین گردید. عمامه و ریش بلندی داشت که با همان لباس روحانی عکس دارد. بعد از فوت ارباب به روسیه رفته تحصیلات روس و نقاشی را کرد و سپس به پاریس فرانسه رفت و تحصیل نمود و نقاشی را هم در پاریس تکمیل کرد. چند زبان خارجی می‌دانست عربی، روسی، فرانسه، گرجی، ارمنی. بعلاوه زبان مادری پارسی گیلکی و پارسی عادی طهرانی و ترکی. به این حساب هشت زبان را بخوبی حرف می‌زد. نویسندهٔ زبردست خوش خط شاعر، نطق واعظ بود که در منابریک ساعت متجاوز و عظ می‌فرمود.

تخصصات وجدانی معتقداتش - آزادیخواه، پاک، مجاهد، متهور، با شهامت، وطن پرست، رک گو، بذال و با عاطفه بود و از تملق و چاپلوسی بدش می‌آمد. در عین حال مؤدب بود. ثروتش از موروثی پدری سهمی که داشت قریهٔ سالکسر در فومن گیلان، بازدرجهٔ معروف سبزه میدان رشت خانهٔ پدری پشت بازارچه در سبزه میدان رشت. تا آخر عمر با محصول همان قریهٔ سالکسر آبرومند و محترم زندگانی کرد. سه اولاد از کسمائی مرحوم به وجود آمد که در قید حیات می‌باشند. یک پسر جهانگیر و دو دختر خورشید و صنوبر.

نسبت من با مرحوم کسمائی - پسر خالهٔ پدرم بود و پسردائی خانم من. آنچه از تاریخ زندگانی نامبردهٔ مرحوم اطلاعات دارم (و مدتی هم با کسمائی در رشت و طهران محشور بودم) در این کتاب خود می‌نویسم.

## کمیسیون جنگ جنگل

خلاصه بعد از ورود به رشت، از مراجعت سفر اولیهٔ خودم از مسکو، تحقیق کرده و پرسیدم کسمائی کجاست؟ گفتند در کمیسیون جنگ سبزه میدان. به کمیسیون جنگ رفته کسمائی را ملاقات و از بازگشت خود از مسکو مستحضرش ساختم. خوشوقت شده به ورود من تبریک گفت، کسمائی مسلح بود. لباس مجاهدی پوشیده در کلیهٔ امور تشکیلات آن زمان دخالت داشت و از رؤسا بود. مرا در کمیسیون جنگ به هیئت مجریه که عبارت بودند از «والیکو» گرجی و آقای امین‌الملک مرزبان و انتصارالسلطان پسر عموی سهسالار مرحوم تنکابنی و میرزا علی‌خان معروف به منتصرالدوله سرباز ملی و آقای آقا سیدعلی تاجر تبریزی سر سلسلهٔ مجاهدین آذربایجانی تبریز، یکی هم خودش و آقا سید اعرج گیلانی. عدهٔ هیئت کمیسیون جنگ می‌شود هفت نفر که معرفی نمود و تعهد نمود از هر حیث تناسب و لیاقت ابوالقاسم کسمائی نوهٔ خالهٔ خودم را ضمانت می‌کنم. منشی کمیسیون جنگ باید این جوان باشد که از وجودش استفاده کنیم. هیئت عضویت مرا پذیرفت و به دستور کسمائی مشغول کار شدم.

## افراد مهمتر جنگل

میرزا کوچک خان در جنگل گیلان یک عده گیلانی را دور خود جمع می‌کند و اسلحه تهیه نمود. بعد هم حاجی احمد کسمائی (ولی حاجی احمد از طایفهٔ ما نبود فقط اهل کسمای فومن بود) به کوچک خان پیوست شد. خالو قربان لر که در گیلان جزو مردم عادی و سرگردان بود به جنگل رفته یک عده هم لر با



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

میرزا کوچک خان جنگلی  
از عکسهای مرحمتی آقای عباس حیدری

خود می برد و ضمن سران مجاهدین جنگل بحساب می آید.  
 کوچک خان گوراب زرمق را مرکز نظامی خود قرار داده شروع به تشکیلات می نماید.  
 در کسمای فومن «هیئت اتحادیه اسلام» که در رأس آنها حاجی سید محمود و حاجی احمد و  
 آقای شیخ محمد حسن جنگلی و آقا شیخ محمود بوده اند مجلسی به نام «اتحاد اسلام» دائر می کنند.  
 آقای میرزا محمدی انشائی مرحوم هم مدیر روزنامه جنگل معروف می شود و روزنامه جنگل  
 را طبع و نشر می دهد.

رشت و توابع آن تا بندر پهلوی الی منجیل، لاهیجان به همدستی مرحوم دکتر حشمت تارودسر  
 در تصرف مرحوم کوچک خان قرار می گیرد. این تشکیلات جنگل هفت سال تمام دوام یافت که بعد  
 از طلوع پهلوی و حکومت پهلوی منحل شد که خود تاریخ علیحده دارد. من صرف نظر از نوشتن و  
 بسط آن نموده، همینقدر در این کتاب خود تذکری دادم و پوشیده نیست مرحوم کسمائی با مرحوم  
 کوچک خان همراه نبود و در تشکیلات جنگل اقدامی نکرد، ولی با کوچک خان دوست و با حاجی  
 احمد کاملاً و قویاً مخالف بود.

### فصل ۷۹ - اقدامات مرحوم کسمائی در انقلاب گیلان

اوقاتی که آقا بالاخان سردار که یکی از رجال مستبد نامی دوره ناصرالدین شاه بود از طرف  
 محمدعلی شاه به حکومت گیلان با یک عده نظامی مأمور می شود، در رشت با نقراسوف قونسل  
 خونخوار روس تزاری روی هم می ریزد، احرار و آزادیخواهان را گرفته بعضی را به دار می زند و  
 بعضی را تبعید می کند. مرحوم کسمائی به تبدیل لباس از رشت فرار کرده، با کشتی از دریای بحر خزر  
 به بادکوبه می رود و با اینکه نقراسوف به همه جا دستور داده بود کسمائی را دستگیر نمایند کسی  
 نمی تواند کسمائی را بشناسد.

خلاصه از بادکوبه به تفلیس رفته با احرار گرجیان مخفیانه ملاقات و صحبت می نماید و قرار  
 می گذارند چند نفر گرجی بمب ساز به کسمائی بدهند تا همراه خود به رشت بیاورد و از آنها محافظت  
 نماید، تا در روز و ساعت معین طلوع و قیام به کشتن آقا بالاخان (دست قوی محمدعلی شاه و  
 نقراسوف تزاری) بشوند و گیلان را آزاد کنند. با کمیته اجتماعین عامین قفقاز هم به هم بسته روابطی  
 یافته قرار می گذارد اسلحه از قبیل موزر و فشنگ و بمب و نارنجک به رشت بدهند و پول آنها را  
 بگیرند.

### مجاهدین قفقازی

کسمائی مرحوم در روسیه تزاری با آن قدرت و حکومت استبداد شدید نیکلا چند نفر گرجی  
 را در تفلیس به نام «والیکو»، «دادیکو» و دو سه نفر دیگر که اسامی آنها را فراموش کرده ام همراه خود  
 به رشت می آورد. چگونگی آورده و چه نقشی به کار برده که با آن همه سانسور و مواظب بودن  
 حکومت تزاری و دستورات نقراسوف قونسل رشت و با سعایت آقا محمد آقا کسمائی برادر خود در  
 قونسلخانه رشت که قویاً با برادر خود کسمائی مرحوم مخالف و ضد بود گیر نمی افتد نمی دانم. از  
 مطلعین باید پرسید. این آدم چه هوشی داشته و چه رلی بازی کرده که چند نفر گرجی احرار بمب ساز  
 تبعه روس آن هم روس آن روز را از مرکز حکمرانی قفقاز و (تفلیس) به ایران و گیلان آورده  
 فی الحقیقه از شاهکارهای مهم تاریخ عملیات کسمائی است.



از عکسهای رکن الممالک است که مرحوم عبدالحمید کسمایی به من لطف کرد. آن مرحوم در فروردین ۱۳۷۱ در استرالیا درگذشت. درین عکس میرزا حسین خان کسمایی دیده می شود.

بالاخره گرجیها نامبرده را به رشت وارد نموده، در چه خانه‌ای جای داده کسی نمی‌داند. مرحوم سردار محیی، حاجی وکیلی و آقای میرزا کریم خان معروف به گیلانی با مرحوم کسمائی همدست و هم مسلک بوده‌اند. از قراری که خود مرحوم کسمائی برایم صحبت کرده است آن گرجیهای نامبرده را با یک عده احرار آذربایجانی تبریز و گیلان که بالغ بر شصت هفتاد نفر بودند سه ماه تمام مخفیانه نگاهداری می‌کنند. نان، گوشت، غذا می‌دهند تا در روز وساعت معین قیام کرده بالاخان را می‌کشند.

## قتل آقابالاخان سردار

روزی که آقابالاخان سردار در باغ مدیریه میهمان مدیرالملک گیلانی ازاعیان برجسته و مشهور گیلان در اواخر فصل بهار میهمان بوده و نهار را خورده نشسته بامدیرالملک بازی تخته و قمار داشته و عده‌ای هم از نوکرهای مخصوص خودش در باغ بوده‌اند، کسمائی و سردار محیی مسلح با مجاهدین از محلپائی که داشته‌اند یک دفعه بیرون می‌آیند. والیکو و دادیکو (گرجیان) را کسمائی و سردار محیی همراه خودشان به باغ مدیرالملک می‌برند، و با چند نفر مجاهد دیگر علی الغفله وارد اطاق شده، آقابالاخان سردار را به والیکو و دادیکو نشان می‌دهند. والیکو و دادیکو هریک تیری به سردار زده جابجا می‌میرد و نمشش را کشان کشان خون آلود از اطاق می‌آورند توی باغ می‌اندازند که همه ببینند. یکی دو نفر هم از نوکرهای سردار در باغ کشته می‌شوند.

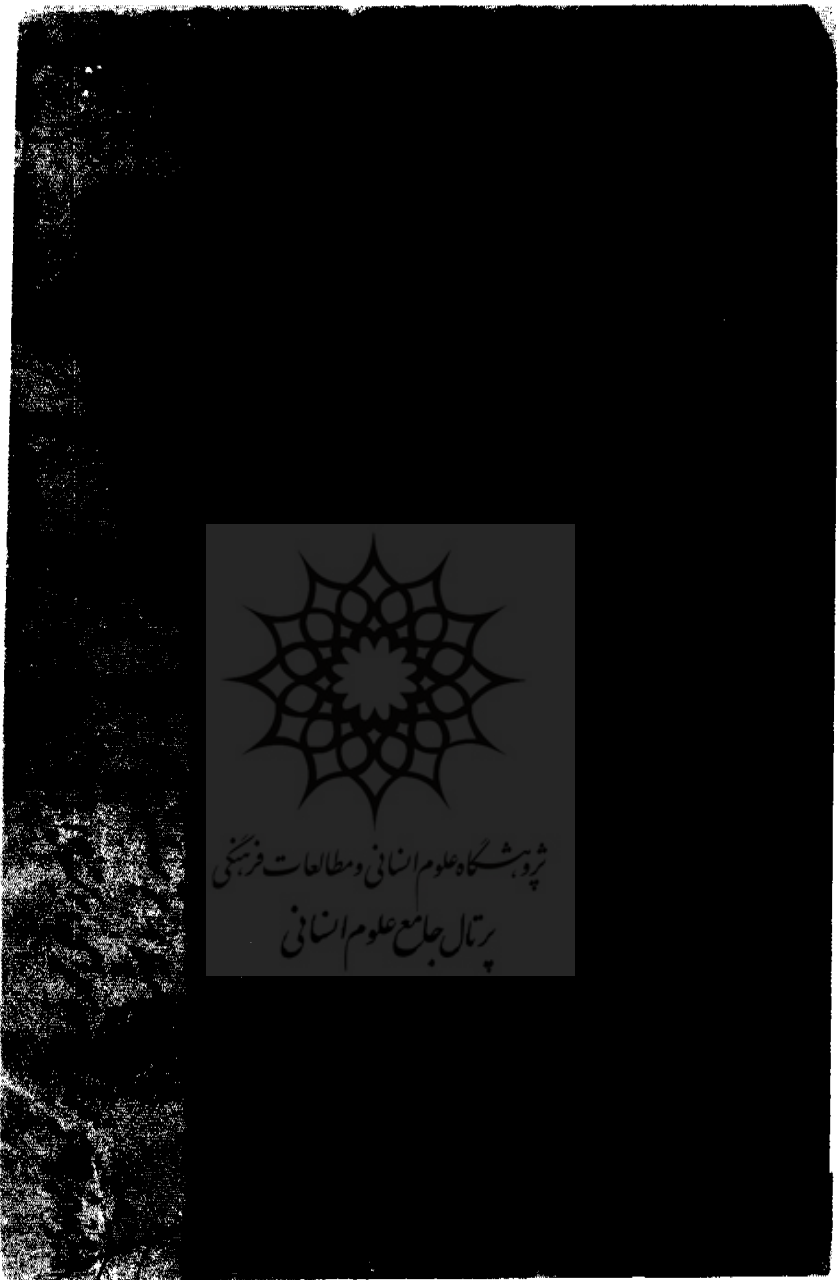
## فصل ۸۰ - کسمائی و تصرف نظمیه رشت

کسمائی با گرجیها و یک عده مجاهدین به سرعت از باغ به نظمیه آمده و نظمیه را تصرف و باسربازها و توپچی زد و خورد می‌کنند. کسمائی توپ را از توپچی می‌گیرد. روی توپ رفته ایستاده نطق می‌کند. تأثیری بسزا بخشیده سربازها تسلیم و خلع سلاح می‌شوند. چون تا آن روز کسی احتراق بمب را ندیده بود، وقتی که گرجیها بمبها را می‌اندازند و محترق می‌شود و عده‌ای را کشته، نظامیان را ترس برداشته بدون مقاومت تسلیم می‌شوند.

در هر صورت تا عصر آن روز تمام ادارات دولتی و شهر رشت به دست کسمائی و مجاهدین افتاده، نقشه را که قبلاً کشیده بودند فوراً به تشکیلات داده، شب همه جا از مجاهدین پست گذاشته مشغول کار می‌شوند. از فردا بر تعداد مجاهدین افزوده شده، روز به روز به تکثیر و توسعه نفوذ پرداخته، حدود گیلان همه جا را از قسمت راه طهران تا منجیل در دست داشتند.

## محمدولی خان سپهسالار

مرحوم محمد ولی خان سپهسالار را از تنکابن با یک عده مجاهدین به تنکابن حرکت داده با تجلیل وارد رشت نمودند. من در کمیسیون جنگ با مرحوم کسمائی و هیئت نامبرندگان کمیسیون جنگ، با حیرت و صمیمیت کار می‌کردم. منشی بودم. منزلی در حدود کمیسیون جنگ کوچک افتخارالتجار به اتفاق حاج سید آقا ربیع‌زاده که آن اوقات مجاهد بود (نامش را در فصل ۴۹ برده‌ام) کرایه کرده بودیم. ربیع‌زاده جزو دسته و قسمت آقا میرزا غفارخان سالار بود که مأمور اردبیل شدند و من تنها شدم.



بنابه گفته مرحوم ابوالقاسم کسمایی به آقای علی کسمایی نفر چهارم از دست راست میرزا حسین خان کسمایی است.



سپهسالار مرحوم با سردار اسعد بختیاری با اصفهان ارتباط داشت و در رشت «کمیته ستار» برپا شد. تمام اوامر از طرف کمیته ستار صادر می‌شد. در رأس این کمیته مرحوم کسمائی و آقا میرزا کریم خان و سردار محیی بودند و جمع دیگر. شعبات داشت. سپهسالار در کمیته نبود و از اختیارات کمیته بی‌خبر بود و به کمیته راه نداشت. رابط کمیته با سپهسالار ملاقات می‌کرد و دستورات صادره را می‌رساند.

کمیته قوه مدهشه داشت. قوه مدهشه عبارت بود از عده‌ای مجاهدین برگزیده رشیدمتهور و وطن پرست ایرانی خالص که احکام صادره کمیته به دست مجاهدین مدهشه اجرا می‌گردید، از قبیل ترور و کشتن و مجازات. حتی اگر از مجاهدین قوه مدهشه عضو فاسدی مشهود و معلوم می‌گردید که خودسرانه رفته باشد از کسی پول گرفته به نام کمیته یا آن شخص را تهدید کرده باشد یا دزدی نموده باشد یا مست شده بد اخلاقی و شرارت از او بروز نموده باشد، به حکم کمیته می‌بایست در کمیسیون جنگ استنطاق و محاکمه شود. پرونده او را رابط گرفته ببرد به کمیته برساند. مجدداً پس از صدور حکم از کمیته آن مجاهد مقصر را تبعید یا حبس یا ترور کرده به دست یک مجاهد دیگر مدهشه بدهند. رابط کمیته مرحوم میرزا محمدعلی خان مغازه بود که با من هم دوستی داشت.

این قانون به کمیسیون جنگ هم تسلط داشت و اجرا می‌شد. بعلاوه قوه مدهشه خود کمیته هم مجاهدین غیور رشید و وطن پرست داشت که قوه مدهشه نیز از آن مجاهدین می‌رسید که مبادا به حکم کمیته کسی را مجازات بدهند. برای کمیته سید قرشی و سیاه حبشی فرق نداشت. خیانت را مجازات می‌داد و من از کمیسیون جنگ منتقل به قوه مدهشه شده بودم و منشی مدهشه به کمیته معرفی کرده بودند. گزارشها، راپرتها و سایر تحریرات روزانه به خط من به توسط رابط کمیته فرستاده می‌شد و از جمیع امور من اطلاع داشتم که سایر مجاهدین مسوق نبودند. روی همین اصل بود که همه از کمیته حساب می‌بردند و کارها صحیحاً بدون تأخیر جریان داشت.

## کمیته ستار

کمیته ستار گیلان با تبریز هم ارتباط داشت. با طهران هم نیز کاملاً مربوط بود. همواره پست کمیته مطالب و نامه‌ها را بطور رمز حامل و در حرکت بود. این تشکیلات روز به روز توسعه می‌یافت و بر قدرت و نفوذش می‌افزود. تا اینکه سپهسالار با عده کافی مجاهدین و مهمات به حکم کمیته از رشت با شکوه و جلال شایانی حرکت کرد و مأمور تسخیر قزوین گردید.

## یفرم و مجاهدین ارمنی

یفرم مجاهد ارمنی و جمع دیگر مجاهدین ارمنی هم با سپهسالار به قزوین رفتند. پس از سقوط قزوین و تشکیلات در قزوین که اساس ارتباط با کمیته رشت بود، حکومت لاهیجان را به آقای امیر انتصارالسلطان دادند. نامبرده از عضویت کمیسیون جنگ بیرون آمده و از کمیته تقاضا کرد مرا هم از مدهشه خارج کنند و به نامبرده بدهند که رئیس دفتر حکومت لاهیجان ایشان شده بروم. کمیته هم پذیرفت و حکم داد.

## فصل ۸۱ - حکومت لاهیجان آقای انتصارالسلطان و همراه بودن من

آقای انتصارالسلطان داماد سپهسالار بود. مرد فاضل خوش اخلاق و مهربان بود. با من هم خیلی مأنوس بود. از رشت به اتفاق به لاهیجان رفتیم. من رئیس دفتر بودم. آقا میرزا سید حسین خان معینی که بعداً چون پسرش سرتیپ بود نماینده مجلس گردید آن زمان پیشخدمت باشی بود. وارد اطاق می شد حق نشستن نداشت. به هر حال پنج روز بود من لاهیجان بودم و مشغول کار. از کمیته حکمی تلگرافی صادر شده مرا به رشت احضار کردند. آقای انتصارالسلطان ناچار روانه ام فرمود.

به ورود به رشت از کمیته حکم به نام من و آقای مشهدی آقا گل میخ فروش اسکندانی صادر شد به مفاد آنکه آنچه اسلحه از کمیسیون جنگ به شما می دهند تحویل گرفته با مخارج راه که خواهند داد مأموریت دارید ببرید در کرج. طهران به اردوی سپهسالار برسانید، رسید گرفته بیاورید. مجاهدانی هم همراه شما خواهند بود. بدون درنگ و تعلل حرکت نمائید و مفاد حکم را به موقع اجرای بگذرید.

## فصل ۸۲ - مأموریت رسانیدن اسلحه

یک گاری اسلحه متفرقه از قبیل تفنگهای ورندل بلند و کوتاه سربازی و فشنگ و موزر و بمبهای گروانکه در رشت آقای حاجی حسین آقا تاجر اسکندانی ساکن سرای طاقی به من و آقا گل تحویل دادند. یک کالسکه پست من و آقا گل نشتیم. چهار اسب بستند. گاری هم چهار اسب داشت و پست بود. روی بار سلاح مجاهدین پنج نفر نشستند. از طرف ارباب بهمین رئیس راه پست به همه چایار خانه ها نوشته شد به محض رسیدن ما اسب عوض کنند، معطل نمایند. با یک عشق و حرارتی عزیمت شد. یک کالسکه پست هم که مسافرش دو نفر مرد فرانسوی از مشیان سفارت فرانسه طهران بودند و پارسی هم خوب حرف می زدند پست سر ما می آمدند.

در رودبار که می بایست اسب عوض شود من دمر در زمین دراز کشیده خاک را بغل کرده بودم. یک نفر از آن فرانسویهای نامبرده بالا آمد از من پرسید چرا این کار را می کنید. گفتم ببینید درختهای زیتون کوه وسط سفید رود منجیل، آنطرف کوه رحمت آباد درختهای سرو کاج طبیعی چه مناظر زیبا و قشنگی است. وطن ماست. از فرط علاقه که به وطن دارم خاکش را در بغل گرفته به سینه خود فشار می دهم. یک حرفی گفتم که هیچوقت از یادم نخواهد رفت. گفتم خاک وطن شما همه چیز دارد. و وطن را که جز یک مشت خاک بیش نیست همین طور باید در آغوش گرفته دوست داشت.

کالسکه ما جلورن با گاری اسلحه حرکت کرد تا وارد قزوین شدیم. در آلاقای مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده که مجاهد و با من دوست بود مرا بوسید. مقداری هم از کمیسیون جنگ قزوین اسلحه دادند. ضمیمه اسلحه رشت گردید. پوشیده نماد که میرزا ابراهیم خان منشی زاده در طهران جزو کمیته مجازات شده بود و وثوق الدوله این مرد آزادیخواه را با ابوالفتح زاده در راه سمنان داد کشتند.

یک گاری اسلحه را آورده در قره تپه شهریار به مرحوم میرزا علی محمدخان پسر عموی تقی زاده\* تحویل دادیم. مجاهدین همراه ما در قره تپه داخل دسته های مجاهدین شدند. من و آقا گل بعد از یک شبانه روز توقف در قره تپه به رشت مراجعت نمودیم.

\* درست نیست. علی محمد تربیت برادر محمد علی خان تربیت بود و این احبیر خوشی سبی با تقی زاده پیدا کرده بود (ا.ا).

## فصل ۸۳ - قره تپه شهریار و کسمائی و جنگ

مرحوم کسمائی از قره تپه با یفرم ارمنی و سردار محیی و جمعی از مجاهدین مسلمان و ارامنه به بادامک رفته جلو قزاق قشون محمدعلی شاه را گرفته جنگ می کردند. کرج دست اردوی ملی بود. شاه آباد قزاق دولت در قره تپه مرحوم سپهسالار تشریف داشت، با اردوی ملی که جلو قزاقها را که از سمت شاه آباد به بادامک رفته می خواستند حمله نموده قره تپه را بگیرند و از آنجا به کرج حمله نموده، اردوی سپهسالار را در عزیمت به طهران مانع شوند نقشه دولت به قرار مذکور بود.

سپهسالار هم چون می دانست قاصد آمده نامه آورده بود که سردار اسعد بختیاری با عده بختیاری از قم حرکت و به حسن آباد رسیده اند که به طهران بیایند در واقع دو اردوی سردار اسعد و سپهسالار از دو طرف طهران را تهدید می کردند. در خود تهران هم که مجاهدین مستعان الملک تبریزی و مجاهدین دیگر حاضر بودند و منتظر ورود آن دو اردوی نامبرده که دفعتاً واحده مطابق نقشه، مسلح از خانه های خود بیرون آمده به زد و خورد و جنگ با ماما قانیها و سیلاخورها و قزاق و سرباز پرداخته، عرصه را به محمدعلی شاه تنگ نموده تا طهران سقوط کند و کار محمدعلی شاه تمام شود.

چنانچه همین نقشه هم عملی شد و محمدعلی شاه از صاحب قرانیه شمیران به زرگنده رفت و در سفارت روس پناهنده شد و تخت و تاج را از دست داد.

آقای مرآت السلطان مجاهد صاحب منصب نظمیہ مأمور شدند رفته از شمیران سلطان احمد شاه را که طفل بودند به شهر آوردند. محمدعلی شاه را هم با ملکه مادر سلطان احمد شاه از کشور خارج نمودند. رفته در ادسای روسیه مقیم شد. همراهان محمدعی شاه که از نوکرهای مخصوص دربار و ملکه بودند صاحب جمع، آقای مختارالدوله، دکتر و دونفر هم خدمت زن ایرانی را با خود بردند. آقای مرآت السلطان بعد از استعفا از نوکری دولت در همان سنوات در مریضخانه امریکائی وارد شده حسابدار و تحویلدار شدند. هنوز هم تشریف دارند و از دوستان ارجمند من می باشند.

## فصل ۸۴ - تغییر رژیم و تشکیلات طهران

سلطان احمد شاه چون طفل و شمار سنین او بالغ نبود، جناب آقای ناصرالملک همدانی را نایب السلطنه قرار دادند. سپهسالار رئیس الوزراء و وزیر جنگ شد. سردار اسعد وزیر داخله، مستشارالدوله وزیر خارجه و سایر وزراء نیز تعیین شدند. یفرم ارمنی را رئیس نظمیة کل کشور انتخاب کردند.

## کسمائی و مشروطیت

مرحوم کسمائی شغل دولتی قبول نکرد. هرچه اصرار کردند جواب گفت من مجاهدت را برای آن اقدام ننمودم که پس از موفقیت وزیر یا دبیر شوم. من فلاحم و زارع. با همان ملک گیلان زندگی می کنم. بازارچه سیزه میدان رشت خود را به شخص زین العابدین حاتم گیلانی رهن داده بود. دوازده هزار تومان قرض داشت که مصارف مجاهدین و مسافرت های به روسیه و پاریس و گرجیها شده بود. همین که در رشت آقابالاخان سردار کشته شد، حاتم از ترس سند بیع شرطی بازارچه را نزد مرحوم کسمائی آورد اظهار کرد تقدیم می کنم. کسمائی خندید و گفت حاجی آقا حاتم ما مجاهد نشدیم که مال مردم یا مال شما را بخوریم. ما مجاهد شدیم که رفع ظلم نموده کشور خود را از خطر حفظ کنیم.

من پول ندارم به شما که طلب دارید بدهم. بازارچه را حاصریم قیمت کنید به بیع قطعی به شما برگزار به تصرف شما بدهم. آنچه حاتم تعارف کرد نپذیرفت. بازارچه را به بیع قطعی به حاتم فروخت و به تصرفش داد و بقیه پول را گرفت.

## فرق با یفرم

چقدر فرق دارد با مجاهدانی که مال مردم را غارت کردند مانند یفرم ارمنی و امثال او، که یفرم بعد از سقوط قزوین شبانه به خانه سید جلیل شیخ الاسلام قزوینی سید معمر محترم رفت. شیخ الاسلام را کشت و جواهرات او را برد. کذلک در ریاست نظمیه خود چه کارها که نکرد. عاقبت هم بحمدالله در قضیه کرمانشاهان و آمدن سالارالدوله با جمعی از اکراد به جنگ رفت و در همدان با یک گلوله که به مغزش اصابت کرد به درک واصل شد.

## کشته شدن یزید هاشم

خوب به خاطر دارم که در قره تپه نان و گوشت و خواروبار نبود. مجاهدین یونجه تر می خوردند. دهقانی بار قبضی آورد پول داده خریدند خوردند. من و چند نفر مجاهد را که مأمور توپ شریپل کرده بودند روی خاکریز گذاشته بودند. مجاهدی بود قفقازی که از قفقاز آمده بود به نام یزید هاشم. کت و شلوار ماهوت آبی در تنش. چکمه تیماج نازک گلی رنگ در پایش. یک موزر و یک تفنگ سه تیر کوتاه به دوش و قطار فشنگ به کمر داشت، پهلوی من ایستاده بود. اظهار داشت اگر به طهران رسیدم رکاب اسب خود را از طلا خواهم کرد. دفعتاً واحده بعد از این حرف و آن عقیده تیر غیبی از سمت بادامک آمد و به پیشانی اش اصابت کرد، مغز سرش متلاشی شد و جسدش به زمین افتاد و به خاک و خون غلطید. من نگاه کرده به نعش او گفتم برخیز برویم طهران رکاب اسب را طلاکن! سپهسالار سواره رسید. چون نعش نامبرده را دید پرسید چه شد مرد. قضیه را گفتم. دستور داد در همان مکان دفن کردند.

## والیکو و دادیکو

بالعکس خون پاک و مسلک مقدس والیکو و دادیکو گرجی. نامبردگان آن عمل را ظاهر ساخت. از قزوین به رشت مراجعت نموده در کمیسیون جنگ موزرهای خودشان را از دوش باز کردند و روی میز گذاشته گفتند: از تفلیس نیامدیم مردم ایران را غارت کنیم. اما احراریم دزدی و غارت را بد می دانیم. در قزوین یفرم شیخ الاسلام را کشت و جواهرات او را برد. در همچو کشوری با این اوضاع ما دیگر کار مجاهدت نداریم. ما را به تفلیس برگردانید. هرچه نصیحت کردند و گفتند می روید روسها شما را می گیرند و می کشند. گفتند: آن مرگ برای ما بهتر از این زندگی است که شریک دزد و رفیق قافله باشیم. این دو عنصر پاک رفتند. شنیدم روسها در باطوم آنها را گرفتند و به زندان بردند.

من هم شهیدالله به سهم خودم مجاهد پاک بودم. نه پول ملت را گرفته معاش خود نمودم و نه نوکری کردم.

چند ماه توقف خودم رشت - در کمیسیون جنگ که بودم بعد هم در قوه مدهشه، خانم من بانصد

تومان پول نزد آقای حاجی میرزا محمود تاجر قزوینی عاصمی ساکن سرای حاجب‌الدوله طهران داشتند که حالا هم در قید حیات است و در همان حجره خود هستند. به تدریج یکصد و بیست و پنج تومان در رشت از آقا سید مرتضی تاجر حسینی تبریزی ساکن سرای گلشن پول گرفته عهده آقای عاصمی برات دادم. چون آن برات را نزد مسیو اردشیر تاجر پارسی طرف خود فرستاد مسیو اردشیر در طهران از آقای عاصمی دریافت نمود. دفاتر آنها فعلا حاضر و شاهد مدعی من است.

### تربیت و تقی‌زاده

یفرم به من معاونت نظمیة اصفهان را می‌داد پذیرفتم و نوکری نکردم. در طهران آقا میرزا علی محمدخان پسر عموی تقی‌زاده معروف مرا نزد تقی‌زاده برد معرفی کرد و گفت تقی‌زاده برای تحریر و منشی بودن شما این کسمائی لایق است. یک ماه پیش آقای تقی‌زاده بودم. تحریرات ایشان را می‌نمودم. نه دیناری به من پول داد و نپرسید امر معاش تو از چه محل و راهی تأمین می‌شود. از آقا خوشم نیامد. صرف نظر کرده آقا را ول کردم.

روزی مرحوم سردار محیی را در عمارت و کاخ گلستان گریبان گرفتم. عصبانی گفتم آن همه مهمات و اسلحه در قره تپه رسانیدم همه در طهران اسلحه دارند جز من. یک قبضه تفنگ سه تیر با یکصد عدد فشنگ حواله داد. رفته در مدرسه سیهسالار در پشت مجلس از آقا محمود تبریزی ضابط اسلحه گرفتم به خانه خودم بردم. چند روزی مسلح بودم. بعدا دیگر اسلحه همراه خود نداشتم، بدم آمد. نخواستم تقلید کرده یا مجاهد مسلح شناخته شوم.

### کمک کسمائی به سید ضیاء

کسمائی مرحوم به گیلان رفت، به کارهای خود و ملک خود سروصورتی داد. باز به طهران آمد. اوقاتی که آقا سید ضیاءالدین طباطبائی در خیابان علاءالدوله اداره کوچک روزنامه شرق بعد برق داشت، کسمائی سیصد تومان به طباطبائی به عنوان کمک مجانی پول داد و خود نیز روزنامه «کنکاش» نوشت. ولی ادامه نداد و به گیلان رفت و از همه کنار گرفت. فقط مشغول فلاحت بود. کوچک خان هم در جنگل با تشکیلات جنگلی می‌زیست، ولی کسمائی دخالت به کارهای جنگلی نداشت، کسمائی در جنگ بین‌المللی هم در پاریس بود. برادرش آقا محمد آقا که محصول سالکسر را تصرف می‌نمود (از قراری که بعد از مراجعت به ایران منزل ما آمد صحبت کرد) پول نمی‌رسانید کسمائی در پاریس به سختی دچار می‌شود و روزنامه فروشی می‌کند. بعدا یک مادام فرانسوی کفالت زندگانی کسمائی را می‌نماید تا به ایران مراجعت کند.

کسمائی از رجال طبقه اول آزادیخواه وطن‌پرست شریف در انقلاب خلع محمدعلی شاه چنانچه ذکر شده پیشقدم بود. در پایان عمر خود به شرافت در رشت مرحوم شد. کوچک خان جنازه‌اش را با تشریفات در سلیمان داراب به خاک می‌سپارد. قبرش معلوم و باقی است.